

یک روز زمستانی با سراینده «زمستان»

یادا... جلالی پندری

یادم آمد، هان

سورتِ سرمای دی بیداده می کرد

و چه سرمایی، چه سرمایی!

باد برف و سوز وحشتناک

لیک خوشبختانه آخر سر پناهی یافتم جایی! (۱)

زمستان سال ۶۳ به اشارت استاد ارجمند دکتر شفیی کدکنی به دیدار شادروان دکتر

خانلری می‌رفتم برای

تهیه فرهنگ لغات

و اصطلاحات کتاب

«سمک عیار» که بعداً

به عنوان بخشی از کتاب

«شهر سمک» منتشر

گردید. (۲) در همان

زمان نیز مصاحبه‌ای با

دکتر خانلری صورت

گرفت که نخست در

مجله آینده و سپس در

انتهای کتاب «هفتاد

سخن» انتشار یافت. (۳)

همزمان با این دیدارها

برای استفاده از اطلاعات و یادداشت‌های شادروان اخوان ثالث به کاشانه او نیز گذری داشتم و در میان صحبت‌ها از اندوه و دلمردگی‌های دکتر خانلری برای اخوان روایت می‌کردم.

سرانجام اشتیاقی نشان داد که روزی با هم به دیدار دکتر خانلری برویم. در این زمان آقای منوچهر حسن‌زاده مدیر انتشارات مروارید نیز راغب بود تا برای انتشار گزینه اشعار دکتر خانلری با او مذاکره کند. پس در یک روز سرد زمستانی که روز پیش از آن برف بسیاری باریده بود عازم خانه دکتر خانلری در کوچه تورج (روبروی هتل هیلتون سابق و استقلال فعلی) شدیم. کوچه سراسر برف بود و برخی جاها برف‌ها به یخ پیوسته بود.

در خانه دکتر خانلری من و آقای حسن‌زاده شنونده سخنان اخوان و دکتر خانلری بودیم،



قدری از گذشته‌ها، بخشی از امروز، اندکی از ملالت‌ها:
 سخن می‌گفت، سر در غار کرده، شهریار شهر سنگستان
 سخن می‌گفت با تاریکی خلوت
 تو پنداری مغمی دلمرده در آتش گهی خاموش
 ز بیداد انیران شکوه‌ها می‌کرد
 ستم‌های فرهنگ و ترک و تازی را
 شکایت با شکسته بازوان میترا می‌کرد
 غمان قرن‌ها را زار می‌نالید.
 حزین آوای او در غار می‌گشت و صدا می‌کرد. (۴)



آنگاه دکتر خانلری از کشف میز خود دفتر شعری بیرون آورد و از آن دفتر شعری خواند: انعکاس از دل‌تنگی‌های خود بعد اخوان در راه گفت که شعری که دکتر خانلری می‌خواند با شعرهای پیشین او از نظر هنر شعر و نیز مضمون فاصله بسیار دارد. چنین می‌نمود که آن را نپسندیده است. اصرارهای آقای حسن‌زاده برای انتشار گزینه اشعار دکتر خانلری به جایی نرسید ظاهراً به سبب مضامین اجتماعی این اشعار، دکتر خانلری در وضعیتی که برایش پیش آمده بود آنها را مناسب انتشار نمی‌دانست.

از خانه دکتر خانلری آمدیم بیرون، ماشین آقای حسن‌زاده در برف‌ها گیر کرده بود و چرخ‌ها با زمین اصطکاک پیدا نمی‌کرد، ناگزیر من و اخوان پیاده شدیم و شروع به هل دادن! فایده‌ای نداشت، ایستادیم به استیصال. ناگهان زنی میانسال از بالکن خانه روبرو صدا زد: سلام آقای اخوان ثالث! اخوان به شیوه معمول خود که «علیکم» را ترجمه می‌کرد، گفت: سلام بر شما! زن میانسال گفت: چه عجب اینجاها! اخوان گفت: می‌بینی، گیر افتادیم دیگه! زن گفت: صبر کنین الان میام!

رفت و برگشت و دو ملافه نو از آن بالا به پایین فرستاد. آنها را زیر چرخ‌های عقب

ماشین جا زدیم، ماشین از برف‌ها کند شد. اخوان دستی تکان داد، زن تعارف کرد: می‌توانیم چای در خدمت‌تان باشیم. همگی تشکر کردیم و راه افتادیم. اخوان گفت: محبت مردم را می‌بینی؟ اینهاست که آدم را دلگرم می‌کند. می‌دیدم و می‌اندیشیدم که چرا او دلگرم نبوده است و نیست؟ چرا دکتر خانلری دلگرم نیست؟ و چرا...؟

زمستان گذشت و در بهار ۶۴ بار دیگر گذری داشتم به کاشانه شادروان اخوان ثالث در خیابان زرتشت که بی‌تناسب با دل‌بستگی‌های او به آیین کهن ایرانیان نبود. قرار بود از کتاب انتشار نیافته «ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم» یادداشتی را که مرتبط با ادیب نیشابوری بود برایم بخواند.

در این میان «لولی» (دختر دوم اخوان) فرزندش را که کودک‌کی چند ماهه بود آورد و جلو او گذاشت تا مراقبش باشد. اخوان برای نوه خود شکلک در می‌آورد و کودک از ته دل می‌خندید.

اخوان با چشم‌خند ویژه‌ای که داشت به او می‌نگریست و «عزیز بابا» می‌گفت. به یادم آمد که در جایی نوشته است: «نکته قابل ذکر دیگر این که بر پدر هر چه زن و بچه و این جور زندگی‌های احمقانه و پوچ و بی‌هدف است... صلوات.» (۵) پرسیدم: استاد آیا الان هم بعد از ۲۵ سال همین عقیده را دارید؟ از گوشه سبیل‌هایش گفت: هنوز هم همین است، فریب است دیگر! رفت و کاغذهای حواش دفتر شعر «ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم» را آورد و یادداشتی را که در مورد روابط ادیب نیشابوری و ایرج میرزا نوشته بود برایم خواند:

«از شادروان استاد میر سیدرضاخان عقیلی کوثری استرآبادی شنیدم که... یک بار نزدیک بود بین ایرج و ادیب نیشابوری، که ایرج خیلی دوستش می‌داشت، سر چند کلمه حرف شوخی و یک دو بیت نه‌چندان رکیک که ادیب نقل کرد، بر هم بخورد. قضیه از این قرار بود که: باری، من - عقیلی - و ایرج به دیدن ادیب نیشابوری رفتیم. ایرج مرا برد و من هنوز ادیب را ندیده بودم.

بعدها به محضر درسش هم رفتم. ادیب در حجره‌اش دراز کشیده بود و عمامه‌اش را روی پیشانی و چشم کشانده بود. من و ایرج وارد شدیم، سلام کردیم و ایرج درباره من و هم به اصطلاح هنرهای من برای ادیب توضیح داد و غلو کرد. ادیب چندان محلی نگذاشت. باز ایرج بر تفصیل تعریف و معرفی من افزود. آخر ادیب به من گفت: جوان! بیا جلوتر خوب ببینمت! و با یک ربع چشم که داشت به چهره من خیره شد. بعد گفت: من خیالم حضرت والا که اینقدر تعریف می‌کند با یک جوان لایبغ الحلم آمده، حالا می‌بینم با یک داش غلم آمده! و این دو بیت مشهور سعدی را با اندک تصرف خواند:

آن روز که خط شاهدش بود

صاحب نظر از نظر برانده



امروز بیامده به دیدار

کش فتحه و ضمه بر نشانده

ایرج عصبانی شد. گفت: آخر خدای نکرده به شما می‌گویند: ادیب، به جوان‌های مردم ادب می‌آموزید. به راستی که این حرف‌ها از شما قباح‌تر دارد! نه که خیلی هم به اسباب نظر بازی و صاحب نظری مجهز هستید! (کنایه به چشم‌های ادیب می‌زد که یکی‌اش به کلی کور بود و از دومی هم نیمی از بینایی‌اش باقی مانده بود) و به من گفت: بیا برویم! و بی‌خداحافظی از نزد ادیب رفت.

ادیب وقتی ایرج رفت به من گفت: به حضرت والا بگویید در طرف‌های شما (مقصود تهران و تبریز است) نمی‌دانم ولی در طرف‌های ما مثلی هست از این قرار که: چلو صافی به آفتابه می‌گوید: برو دو سوراخه! قصدش این بود که تو با آن همه هزل رکیک که در شعرت هست چطور تحمل دو کلمه هزل ملایم را نداری؟

مطالب اخوان را به شیوه تندنویس نوشتم و بعداً آن را در کتاب «زندگی و اشعار ادیب نیشابوری» نقل کردم (۷) اما شادروان اخوان ثالث در این نقل حواشی او ظاهراً از تلخیص مطالبی که ارتباط چندانی با ماجرای ادیب و ایرج نداشت آزرده شده بود چون در مقدمه کتاب «بدایع و بدعت‌ها و عطا و نقای نیما یوشیج» (آذر ۱۳۶۸) نوشته است: اگر چه جلالی پندری با مقولات از

حواشی هنوز به در نیامده من بر کتاب قدمایی اخیرم خوش تا نکرد، گله نمی‌کنم از او، می‌گویم بی‌گله هم نیستم، نقل من با سند از عقیلی و ایرج و بهار و ادیب نیشابوری بود و او دست و پای مطالب را از بس ایجاز در پوست گردو نهاده که بگذریم، زنده باشد، جوان است و جویای ایجاز‌های محققانه مدرس و



علی دهباشی و اخوان در جشن شصت سالگی افغان

دانشگاهی و چیزی هم برسی! (۸) هر چند قبل از آن بزرگواری‌ها کرده و این کمترین را نواخته بود: «در این کتاب در حق نیما یوشیج من کارهایی مدرس و دانشگاهی کرده‌ام و برای هر کلامم سند و ماخذ نشان داده‌ام.

اگر امینی، صاحب ذوقی، کتاب خوانده‌ای... مثلاً کسی چون جلالی پندری یزدی... که شیوه تحقیق امروزمین می‌داند، استاد و کلاس دیده است، یعنی هم از کتاب‌ها بهره برده، هم از افواه‌الرجال فرا گرفته، نمونه کارش چاپ اخیر دیوان ادیب نیشابوری است... بله یک این چنین کسان... کتاب هفتصد، هشتصد صفحه‌ای من را درباره نیما یوشیج با اجازه و صوابدید و تصویب خود من... کاری کنند که به غیر مدرسیان و غیر دانشگاهیان هم لب‌لباب و مغز نغز را به مردم عادی هم برسانند بد نیست.» (۹)

دریغاً که بعد از نوشتن این مقدمه در آذر ۶۸ دیگر فرصت دیدار با اخوان دست نداد تا درباره این تصمیم او مذاکره‌ای صورت گیرد. از شگفتی‌های روزگار آن که در شهریور ۶۹ ابتدا دکتر خانلری، قافله سالار سخن، در اول شهریور (۱۰) و سپس اخوان ثالث، سخن گستر خراسان، در چهارم شهریور (۱۱) یکی از پس دیگری سر به «زیر بال خاک و خاموشی» فرو بردند:

یاد از او کردم که اینک سرکشیده زیر بال خاک و خاموشی

پرده بسته بر حدیثش عنکبوت پیر و بیرحم فراموشی (۱۲)

هر چند شعر و سخن دکتر خانلری و اخوان ثالث هیچ‌گاه از خاطر دوستداران شعر فارسی نخواهد رفت اما باید گفت:

جز نام چیز دیگر ماند در این جهان

یا نام نیز می‌رود از یاد روزگار؟ (۱۳)

پانویس‌ها:

۱. مهدی اخوان ثالث: در حیاط کوچک پاییز در زندان (تهران، بزرگمهر، ۱۳۶۸) ص ۷۱
۲. پرویز ناقل خانلری: شهر سمک (تهران، آگاه، ۱۳۶۴) ص ۱۱۵-۱۹۸
۳. پرویز ناقل خانلری: هفتاد سخن (تهران، توس، ۱۳۷۰) جلد چهارم، ص ۴۲۰-۳۹۶
۴. مهدی اخوان ثالث: از این اوستا (چاپ پنجم، تهران: مروارید، ۱۳۶۰) ص ۲۵
۵. مهدی اخوان ثالث: آخر شاهنامه (چاپ ششم، تهران، مروارید، ۱۳۶۰) ص ۱۶
۶. مهدی اخوان ثالث: ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم (تهران، مروارید، ۱۳۶۸) ص ۱۷۴
۷. یدالله جلالی پندری: زندگی و اشعار ادیب نیشابوری (تهران، بنیاد، ۱۳۶۷) ص ۷۰
۸. مهدی اخوان ثالث: بدایع و بدعت‌ها و عطا و لقای نیما یوشیج (چاپ دوم، تهران، بزرگمهر، ۱۳۶۹) ص ۲۰ همانجا.
۹. منصور رستگار فسائی: احوال و آثار دکتر پرویز ناقل خانلری (تهران، طرح نو، ۱۳۷۹) ص ۷۰
۱۱. یدالله جلالی پندری: «اخوان ثالث»، مندرج در دانشنامه ایران، جلد اول (آرا - ادویه)، زیر نظر کاظم موسوی بجنوردی (تهران، انتشارات مرکز دایره‌المعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۸۴) ص ۷۶۶-۷۶۷
۱۲. مهدی اخوان ثالث: آخر شاهنامه، ص ۱۴۴
۱۳. کامیار عابدی: زندگی و شعر گلچین گیلانی (تهران، نشر ثالث، ۱۳۷۹) ص ۱۳۲